

# و مرا تیر پشت تیر افکنند

گزیده‌ای از ترجمه فارسی کتاب «نفس المہموم»

به انتخاب ناصر نادری

کارشناس ارشد فلسفه و حکمت

اشاره

کتاب «نفس المہموم» (نفس کسی که غم دارد) تألیف محدث بزرگ، شیخ عباس قمی است. این کتاب وقایع پس از بیعت مردم با یزید بن معاویه تا بازگشتن خاندان حضرت حسین بن علی (علیه السلام) به مدینه را روایت کرده است. حکیم بزرگ، آیت‌الله میرزا ابوالحسن شعرانی، این کتاب را به زبان فارسی ترجمه کرده است.

چند سال قبل، یاسین حجازی، با هنرمندی و وسواس ادبی و تاریخی، ترجمه فارسی کتاب نفس المہموم را بازخوانی و ویرایش کرده و با عنوان «کتاب آه» چاپ کرده است. آنچه در ادامه می‌آید، گزیده‌ای است از ترجمه فارسی کتاب نفس المہموم، به ویرایش یاسین حجازی.

◀ کلیدواژه‌ها: نفس المہموم، شیخ عباس قمی، ترجمه

حسین آهنگ جنگ کرد به نفس خویش، و فریاد زد: «کسی هست که دشمن را از حرم پیغمبر براند؟ خداپرستی هست که از خدا بترسد و ما را اعانت کند؟ فریادرسی هست که برای ثواب ما را یاری کند؟»

صدای زنان به شیون بلند شد.

حسین روی بگردانید. طفل از آن خویش را شنید از تشنگی می‌گرید. شیرخوار بود - نامش عبدالله. او را بگرفت و گفت «ای مردم! اگر بر من رحم نمی‌کنید، بر این طفل ترحم کنید»

حرمه این کاهل اسدی تیری بیفکند که در گلوئی طفل آمد و او را ذبح کرد.

حسین بگریست و می‌گفت «خدا یا، حکم کن میان ما و این مردمی که ما را خواندند تا یاری کنند، آن‌گاه ما را کشتند.» دو دست زیر گلوئی او گرفت و چون پر شد، به آسمان پاشید و گفت «چون چشم خدا می‌بیند، آن‌چه بر من آمد سهل باشد.»

و خون او بر زمین ریخت و گفت «ای پروردگار، اگر نصرت را از آسمان بر ما بسته‌ای، پس بهتر از آن نصیب ما کن و از این ستمکاران انتقام ما را بگیر.»  
حسین ابن تمیم تیری افکند که در لب او جای گرفت و خون از دو لبش روان گشت.  
از اسب به زیر آمد و با غلاف شمشیر قبری کند و طفل را به خون بیباغشت و دفن کرد.

حسین برخاست و این ابیات گفت:

کافر شدند این قوم

و کفرشان تازه نیست،

قبل از این از ثواب خدا روی گرداندند.

هم اینها بودند که علی را کشتند

و پسرش، حسن، را هم

که وی را نیک‌نهادی و بزرگی از پدر و مادر رسید.

از سر کینه دل گفتند

«جمع شوید تا همه بر حسین یورش بریم.»

داد از دست مردمی پست

که جمع آمده‌اند جنگ کسانی را

که دو حرم خانه‌شان است.

تا آن دو زندیق را راضی کنند،

راه افتاده‌اند و سفارش می‌کنند به هم که ریشه‌ام برگردد

و هیچ نمی‌ترسند از خدا که خونم بریزند.

پسر سعد

لجوج و کینه‌توز

لشکری انبوه بر سرم ریخت

- چون دانه‌های بارانی سخت -

و مرا تیر پشت تیر افکندند.

جرمی نکرده‌ام،

مگر که افتخار می‌کنم به دو ستاره روشن:

یکی رسول خدا - که از قریشند پدر و مادرش -



و دیگری علی - که پس از رسول خدا بهترین خلق است. پدرم برگزیده خداست از میان مردمان و مادرم پس از اوست. پس منم فرزندی دو برگزیده ترین مردم. من آن نقره‌ام که از دو طلا به دست آمده است. خورشید پدرم و ماه مادرم و من آن ستاره‌ام که از خورشید و ماه زاده‌ام. کیست در عالم که جدی چون جد من باشدش یا وی را معلمی باشد چونان پدرم؟ پس منم فرزندی آن دو که همه‌شان می‌شناسند. مادرم فاطمه زهراست، و پدرم هم او که در حنین و بدر کوبنده بود و کفرشکن. پدرم هم اوست که از گاه کودکی، خدا را پرستید فریش لات و عزّامی پرستیدند وقتی او بر دو قبله نماز گزارد. هم‌اوست که در احد تاراند لشکر کفار و اشرار را و غم و اندوه را از دل اهل ایمان زدود. در فتح مکه و احزاب هم - که مرگ بر اهل دو قبله می‌بارید - پدرم مرگ و شکست را در هم پیچید. هر چه کرد در راه خدا کرد پدرم، بنگرید حالا که این امت بدسرشت با عترتش چه کرده‌اند - عترتی که عترت پیامبر مصطفی است و عترت او که چهره‌اش گلگون بود آن‌گاه که در جنگ‌ها همه چهره‌شان زرد بود.

چون حسین آنها را دید بر کشتن وی متفق، مصحف را بگرفت و بگشود و بر سر نهاد و فریاد زد «میان من و شما این کتاب خدا و جدّم، محمد، رسول او! ای مردم، به چه سبب خون مرا حلال می‌دارید؟» جبه‌ای از خز پوشیده بود و عمامه بر سر داشت و به وسمه خضاب کرده بود. بر اسب خویش سوار شد و آهنگ قتال کرد. مقابل مردم بایستاد: شمشیر برهنه در دست، نومید از زندگی، آماده مرگ.

حسین سرود:

ما چراغ‌های خداییم: نورافشان در میان مردمان.  
هدایت در خاندان ماست  
و وحی هم - که ما را به نیکی یاد می‌کند.  
مایه امانیم ما مردمان را

و صاحبان حوض ماییم:  
دوستانمان را با جام رسول خدا می‌نوشانیم.  
پیروانمان جوانمردترین پیروانند  
و دشمنانمان روز قیامت زینکارند.  
و مردم را به مبارزت خواست و هر کس نزدیک او می‌شد می‌کشت تا کشتاری بزرگ از آنها کرد.  
پس به میمنه حمله کرد و گفت:  
کشته شدن بهتر که آدمی تن به ننگ دهد  
و سرزنش مردمان بهتر که آدمی به دوزخ درآید.  
بعد از آن به میسر حمله کرد و می‌گفت:  
من حسین فرزند علی‌ام.  
سوگند خورده‌ام که از راه خویش برنگردم.  
خاندان پدرم را حامی‌ام  
و بر دین پیامبر استوارم.  
یکی که در لشکر کوفه بود گفت:  
ندیدم کسی که دشمن بسیار بر او بتازد و فرزندان و یارانش کشته شده باشند، دلدارتر از وی. چنان که مردان بر او می‌تاختند، او با شمشیر حمله می‌کرد و آنان را مانند گله بز که گرگ در آن افتد، می‌پراکند.  
ما سی‌هزار بودیم. وقتی حسین حمله می‌کرد منمزم می‌شدیم و مانند ملخ پراکنده و حسین به جای خویش باز می‌گشت و لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم می‌گفت.

